

ا معرفی کتاب «مشترک مورد نظر»

آرزوی مشترک



● عنوان: **مشترک مورد نظر**

● نویسنده: **محمد رضا مرزوقی**

● ناشر: **کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان**

● تعداد صفحات: **۱۹۲**

● توضیحات:

رمان درباره آرزوهایی است که ناگهان نیمه‌کاره

می‌مانند و آدم‌هایی که در یک لحظه،

آینده‌شان یا عزیزانشان را از دست می‌دهند.

یک ساختمان قدیمی، دو نوجوان، چند آرزوی مشترک و
یک آتش‌سوزی بزرگ که همه‌چیز را تغییر داد!

داستان از چه قراره؟

«مشترک مورد نظر» درباره دو نوجوان است که در
ساختمان پلاسکو کار می‌کنند و برای آینده‌شان رؤیاهایی
در سر دارند. دوستی، کار، آرزوهای کوچک و حتی ساختمان
قدیمی پلاسکو، بخشی از زندگی آن‌هاست؛ اما آتش‌سوزی
همه‌چیز را به مسیر دیگری می‌برد. رمان با تکیه بر این حادثه
واقعی، زندگی شخصیت‌های نوجوانش را به یکی از تلخ‌ترین
اتفاقات معاصر تهران گره می‌زند و مخاطب را قدم‌به‌قدم با
فضای حادثه و پیامدهای آن همراه می‌کند.

ویژگی‌های کتاب چیه؟

کتاب «مشترک مورد نظر» خواندنی است چون نویسنده، حادثه پلاسکو را فقط به عنوان یک اتفاق غم‌انگیز روایت نمی‌کند؛ بلکه نشان می‌دهد پشت ماجرای آتش و فروریختن ساختمان، مسئله‌ای جدی‌تر وجود دارد که آن هم ایمنی شهری و مسئولیتی است که پیش از وقوع حادثه باید جدی گرفته شود. در واقع، نویسنده می‌خواهد از ما این سؤال را بپرسد که «چرا فقط باید پس از وقوع فاجعه به فکر چاره باشیم؟».

از طرف دیگر، رمان درباره آرزوهایی است که ناگهان نیمه‌کاره می‌مانند و آدم‌هایی که در یک لحظه، آینده‌شان یا عزیزان‌شان را از دست می‌دهند. نقطه قوت اثر این است که

به جای تبدیل کردن حادثه واقعی به یک گزارش خبری، آن را در قالب داستان با نشان دادن مسیر زندگی و احساسات شخصیت‌ها برایمان تعریف می‌کند.

چرا این کتاب رو بخونیم؟

این کتاب روان، خوش‌خوان و حاصل تحقیقات میدانی نویسنده راجع به یکی از تلخ‌ترین وقایع معاصر تهران است. توصیفات و تصویرسازی‌های نویسنده تمام داستان را مثل یک نمایش جلوی چشم می‌آورد تا لذت خواندنش چندبرابر شود. شاید پلاسکو برایت فقط اسم یک حادثه نسبتاً قدیمی باشد؛ اما این کتاب کمک می‌کند آن اتفاق را از زاویه زندگی آدم‌هایی ببینی که درگیرش بودند؛ مخصوصاً آتش‌نشان‌ها و نوجوان‌هایی که مثل خودت برای آینده‌شان رؤیا داشتند.

برشی از کتاب

نمی‌دانم چرا از ذهنم گذشت چطور بعضی‌ها به هر آرزویی که دارند می‌رسند و بعضی‌ها به نصف آرزوهایشان هم نمی‌رسند؟ بعضی‌ها هم همیشه آرزو به دل می‌مانند. مثلاً من و رضا آرزو داشتیم وقتی بزرگ‌تر شدیم و پولمان از پارو بالا می‌رفت، یکی از خانه‌های بزرگ خیابان سی تیر یا خانه‌ای در خیابان‌ها و کوچه‌های دور و برش را شریکی بخریم و بازسازی کنیم. مثل همیشه قرار بود من مهندس ناظر باشم و او هم ترتیب آوردن کارگر و مصالح و باقی کارها را بدهد؛ اما هر دو آرزو به دل ماندیم. تازه رضا آرزوهای باحال‌تری هم داشت؛ مثلاً می‌خواست یکی از قلعه‌های درکه را فتح کند و بعد پرچمش را آنجا بزند و اسم خودش را روی آن

قله بگذارد. می‌خندیدم و می‌گفتم: آخه درکه هم فتح کردن
داره؟